

## موضوع برابری در توسعه جهانی\*

نویسنده: گونار میردال

مترجم: فریبا مومنی\*\*

اولین انگیزه‌ام، زمانی که در این اندیشه بودم که برای این سخنرانی چه عنوانی را برگزینم، آن بود که باید به طرف مسائل خاصی از رشته‌ای بروم که در حال حاضر در آن کار می‌کنم. اما بعد احساس کردم آنچه برای این مناسبت بسیار خاص، مناسب‌تر است، می‌تواند صحبت گسترده‌تری درباره‌ی یک مشکل وسیع‌تر باشد و من موضوع برابری در توسعه جهانی را انتخاب کردم. من باید به شرطی شدن اقتصادی، مالی، اجتماعی، روانشناسی و سیاسی تفکرمان درباره‌ی این موضوع پردازم که از اصل، موضوع اخلاقی است. دانش ما و نیز جهل‌مان، در هر زمان و درباره‌ی هر موضوع، گرایش دارد تا به صورتی فرصت‌طلبانه مشروط شود و به این ترتیب، از حقیقت کامل انحراف پیدا کند. در آغاز هر دوره جدید و هر مسئله‌ای، اگر این گرایش فرصت‌طلبانه نقادانه موشکافی نشود، در کارهای علمی ما نیز رسوخ می‌کند. این دیدگاه، بیش از چهل سال پیش بر من آشکار شد، زمانی که عناصر سیاسی در توسعه تئوری اقتصادی را تحلیل می‌کردم. طی سالیان دریافته‌ام که این فرضیه، با مطالعات من در بسیاری زمینه‌های متفاوت و البته طی ده سال دبیر اجرایی بودن در کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای اروپا، که مسئول کارهای عملیاتی در رابطه با حکومت‌ها و نیز پژوهش‌هاست، تأیید شده است.

\* این اثر ترجمه‌ای است از: سخنرانی گونارد میردال در مراسم دریافت جایزه نوبل در رشته اقتصاد در سال ۱۹۷۴ تحت عنوان: "The Equality Issue in World Development"

\*\* پژوهشگر اقتصاد

## I

زمانی که روی یک بررسی در زمینه پویایی گسترده اجتماعی و اقتصادی ارتباط‌های نژادی در ایالات متحده کار می‌کردم، [یعنی] بیش از سی سال قبل که مسئله خطیر آمریکایی را نوشتم، از اینکه چگونه کل دید به جهان از دوران عصر مرحوم روزولت، در مقایسه با اکنون، می‌تواند متفاوت باشد، شگفت‌زده شدم. از بیشتر جنبه‌ها، به نظر می‌رسید در آن زمان، موضوعات جهانی، ساده‌تر و تا حدودی کمتر پیچیده بود.

اگر دیگر تفاوت‌ها را کنار بگذاریم، آنچه در آن زمان با عبارت ایستای «مناطق عقب‌مانده» خطاب شد، درون ساختار و قدرت مستعمراتی قرار داشت.

بدون وجود علاقه‌چندانی از جانب عموم در کشورهای ثروتمند و نه در میان دانشمندان اقتصادی ایشان، رکود مستمر اقتصادی آنها در فقر شدید چیزی عادی تلقی می‌شد.

شاید مهمترین تأثیر جنگ جهانی دوم اضمحلال سریع آن ساختار قدرت بود هرچه این، بخشی از اهداف هیچ‌یک از دولت‌های متخاصم نبود و در هیچ کجا چنین انتظاری نمی‌رفت. با آغاز شبه داوطلبانه استعمارزدایی از وابستگان بریتانیا در شبه قاره هند و بقیه جنوب آسیا، این موج همچون طوفانی جهان را درنوردید و به مناطقی از جهان رسید که نه حرکت آزادبخش درون‌زایی وجود داشت و با بعضی معیارها، نه آمادگی برای تغییر. نتیجه آن، پیدایش متوالی و سریع تعداد زیادی از کشورهای جدیدی بود که از نظر سیاسی مستقل بودند و همگی بسیار فقیر و از نظر اقتصادی و اجتماعی در رکود به سر می‌بردند. اما نخبگان تحصیل‌کرده این مناطق که از جانب خود فکر و عمل می‌کردند، اکنون تقاضا برای توسعه داشتند.

در عوض، به منزله اثر بعدی آن تغییر سیاسی، افکار عمومی در کشورهای غربی، به ناگهان از شکاف وسیع میان اکثریت فقیر نوع بشر و اقلیت ثروتمند آگاه شدند و نیز از این حقیقت که این شکاف در آمدی به صورتی مستمر وسیع‌تر شود، همانطور که به مدت بیش از یک قرن این امر ادامه داشته است. دیوار جداکننده بی‌توجهی و جهالت که توسط این فروتنی ذهنی فرصت‌طلبانه ممکن شده بود، به مرزهای جدیدی رسیده بود. فقر آنچه اکنون به نام عبارت پویای «کشورهای توسعه نیافته» شناخته می‌شود، به صورت یک مسئله، شناسایی شد. این نشان‌دهنده تحرک و جهت‌گیری مجدد توجه افکار عمومی بود. در درون این نهضت، یک جهت‌گیری رادیکال دیگر در زمینه پژوهش اقتصادی نیز پیش می‌رفت که برای اولین بار به این فقر فرومایه کشورها اهمیت می‌داد و نیز به روش‌های سیاست‌گذاری‌ای که می‌توانست از طریق برنامه‌ریزی برای توسعه، پیشرفت را در آنجا آغاز کند.



این آگاهی جدید از فقر در کشورهای توسعه‌نیافته، در جهان غرب از نظر اخلاقی تشویش‌آور بود. در جایی که به ویژه از زمان عصر روشنگری، ایده برتر برابری جایگاهی والا در فلسفه اجتماعی داشته است. در علوم اقتصادی، حتی این موضوع «اثبات شده» و مبنای تئوری اقتصادی قرار داده شده بود. تا حدود پایان قرن گذشته، تأثیر آن ایده‌آل شناخته شده بر سیاست‌گذاری عملی جزئی بود. شرایط اقتصادی و مناسبات قدرت در کشورهای غربی، یکی پس از دیگری، تبدیل تدریجی آنها به «دولت‌های رفاه» را امکان‌پذیر ساخت. این فرایند، متضمن آگاهی حتی هرچه بیشتر از وجود نابرابری‌ها نیز شد. از ابتدا، ما همچنین دریافتیم که در میان پیشنهادهاى جدید سیاست‌گذاری اقتصاددانان با هدف تحریک کردن توسعه در کشورهای توسعه‌نیافته، علاوه بر نسخه‌هایی برای برنامه‌ریزی اقتصادی، تقاضایی برای همکاری اقتصادی از جانب کشورهای توسعه‌یافته هم وجود دارد. در واقع، بیشتر نوشته‌های اقتصاددانان در اوایل مرحله دوران پس از جنگ، همچون بسیاری موارد حتی قبل‌تر، بر اضطراب سیاست‌مداران و افکار عمومی در کشورهای توسعه‌یافته به منظور مهیا شدن برای همراهی و کمک فنی، سرمایه‌ای و امتیازات تجاری متمرکز بود. این، عنصری جدید در تفکر غربی بود. تا آن زمان سیستم قدرت مستعمراتی به منزله حفاظی برای وجدان‌ها در کشورهای توسعه‌یافته غربی عمل کرده بود. به هر حال، هیچ مبنای سیاسی برای هر میزان از معنادار شدن مسئولیت بین‌المللی جمعی برای آنچه در وابسته‌های مستعمراتی برخی از کشورهای اروپای غربی اتفاق افتاده بود، و نه تلاشی برای بحث در جامعه ملل درباره این‌گونه چگونه به آنان کمک کنیم تا توسعه یابند، وجود نداشت.

و دیگر گردهمایی آرمان‌گرایانه ملل متحد، که پیش از پایان جنگ دوم جهانی به انجام رسید، حرف اندکی درباره حق استقلال سیاسی برای مردم «مناطق عقب‌مانده» برای گفتن داشت. این مجمع هنوز هم به صورت علنی درباره چگونگی به راه‌انداختن و کمک کردن به توسعه در کشورهای توسعه‌نیافته‌ای که پدیدار شده‌اند، بسیار کم صحبت می‌کند.

اما تقریباً از شروع به کار سازمان ملل متحد و بنگاه‌های تخصصی آن، آنجا، جای مناسبی برای تقاضاهایی شده بود که از جانب نمایندگان کشورهای توسعه‌نیافته، برای کمک و ملاحظاتی تجاری با کشورهای توسعه‌یافته، اعلام می‌شد. طی سه دهه از موجودیت آن، اثربخشی ملل متحد، در کل رو به کاهش بوده است، به ویژه در زمینه صلح و امنیت و به صورتی کلی‌تر تمامی موضوعاتی که کشورهای توسعه‌یافته احساس می‌کنند در آنها سهم مهمی دارند. اما کل این سیستم سازمان‌های بین‌حکومتی هرچه بیشتر به بنگاه‌هایی برای

بحث، تحلیل و ترویج و ارتقای توسعه در کشورهای توسعه نیافته تبدیل می شوند. دبیرخانه های آن آمارها و مطالعاتی را تولید می کنند که با هدف برملا ساختن، تحلیل کردن، نشان دادن و عمومی کردن عناصر مربوط به فقر آنها و ابزارهای احتمالی برای برطرف کردن آن، صورت می گیرد. این بخشی از فرایندی است که از طریق آن آگاهی اجباری ای از مخمصه درگیر در آن در دوران پس از جنگ به وجود آمده و خود را بر هر شخص مطلعی تحمیل می کند.

تحت فشار کشورهای توسعه نیافته که تعداد آرایشان افزایش یافته و به تدریج همکاری و کار بر پایه های مشترک را فرامی گیرند، کشورهای توسعه یافته نیز به تدریج شروع به دادن امتیازهای تجاری، هرچند اندک، و حتی تأیید تأمین مالی برای اجازه دادن به بنگاه های تازه تأسیس و قدیمی این سازمان بین حکومتی جهت فراهم آوردن کمک های فنی و سرمایه ای کرده اند. هنوز کمک های چند جانبه در برابر نیازها، بسیار اندک باقی مانده و حتی در مقایسه با کمک های یک جانبه بسیار کمتر است.

هرگز تصور نمی شد کمک های تقاضا شده در ادبیات اقتصادی و بحث های موجود در چندین کشور توسعه یافته و توسعه نیافته در این کشورها و در سازمان ملل، چیزی بیش از بحث های حاشیه ای باشد. بدون تردید، بخشی از این موضوع به علت تحریف خوش بینانه اوایل نظریه پردازی اقتصادی درباره مسائل توسعه در کشورهای توسعه نیافته بوده است. ریشه این مسائل از نادیده گرفتن معمول عوامل «غیراقتصادی»، عمدتاً نگرش ها و نهادها و به ویژه لایه بندی های اقتصادی و اجتماعی سرچشمه می گیرد که رادع و مانع بزرگی برای توسعه در این کشورها بوده که برای سال ها راکد و ساکن باقی مانده اند. این خوش بینی البته، حاکی از علایق خودخواهانه کشورهای توسعه یافته نیز بوده است که معتقد بودند کشورهای توسعه نیافته می توانند با کمک های کمتر نیز توسعه یابند.

اما باید اعتراف کنم که زمانی که بیست سال پیش در نیمه دهه پنجاه، مجموعه ای سخنرانی در قاهره داشتم که بر همین عنوان سخنرانی فعلی ام متمرکز شده بود، (که بعداً در یک جلد با عنوان تئوری اقتصادی و مناطق توسعه نیافته منتشر شد)، و به رغم تلاش برای جهت دهی مجدد تفکر خود در مسیر نهادی، می توانستم ادعا کنم:

«آنچه لازم است، توزیع مجدد ثروت و درآمد نیست. در واقع، کمک ها تنها می تواند بخش بسیار کوچک برنامه بین المللی و عقلانی برابری باشد... هیچ یک از موضوعاتی که در زمینه کمک های سرمایه ای برای توسعه کشورهای توسعه نیافته مطرح شده، بیش از بخش بسیار اندکی از افزایش سالانه درآمد ملی



سرانه در کشورهای ثروتمندتر را در برنگرفته، که این موضوع حاکی از آن است که [کشورهای ثروتمندتر] هرگز با هیچ‌گونه فدا کردن واقعی چیزی مواجه نشده‌اند... برابری درآمد کلی از طریق توزیع مجدد میان ملت‌ها هم غیرممکن است و هم، مایلیم باور کنم که موضوعی کم‌اهمیت است.»

در میان موضوعات دیگری که در آن زمان، به همراه کاستی‌های رویکردهای تئوریک ما به این دید خوش‌بینانه در زمینه برنامه‌ریزی برای توسعه در کشورهای توسعه‌نیافته دامن می‌زند، این بود که فقط به تدریج با اجماع عمومی حول و حوش ۱۹۶۰ بود که ما دلایل کافی پیدا کردیم تا بیشتر نگران افزایش جمعیت بشویم، چرا که افزایش جمعیت، تا آن زمان، به چنان نرخ هشدار دهنده‌ای نرسیده بود. همچنین، در سال‌های اخیر، نگرانی دیگری درباره تهي شدن از منابع غیرقابل تجدید، هنوز توجه ما را به نابرابری عظیم در استفاده از منابع به خود جلب نکرده بود. چالش این بود که اگر توسعه در کشورهای توسعه‌نیافته امکان‌پذیر شود، لزوم پایین آوردن مصرف این نوع و دیگر منابع در کشورهای توسعه‌یافته هنوز ظاهر آشکار نشده بود.

با این پیکربندی از مسائل در این کشورهای توسعه‌نیافته و ارتباط‌های ما با آنها، می‌خواهم به بخش دوم سخنرانی خود بپردازم.

در دنیای توسعه‌یافته، جو سیاسی در اوایل، به یقین، مشوق دانشمندان اقتصادی برای مطرح کردن پیشنهادهای میانه‌رو برای کمک به دنیای تازه مکشوف پیر شده از فقر نبود. در اوایل و به صورتی مستمر به مدتی طولانی، آنچه به عنوان کمک داده می‌شد، تقریباً تنها از جانب ایالات متحده بود. اکثر کشورهای اروپایی، خود با مشکل بازسازی مواجه بودند. برای دومین بار، ایالات متحده، از جنگ جهانی، ثروتمندتر از هر زمان دیگر بیرون آمده بود، با دارایی‌های تولیدی که بدون صدمه باقی مانده بود. برنامه کمک‌های مارشال برای اروپای غربی در مقیاسی بسیار وسیع‌تر از هرگونه کمکی که قبلاً به کشورهای توسعه‌نیافته داده شده بود و بسیار دست و دلبازانه هم بود، و تا اواسط دهه پنجاه هم ادامه داشت بدون شک، گرایش به درخواست برای دادن کمک‌های بیشتر به کشورهای توسعه‌نیافته برای توسعه را افزایش داد.

طی استعمارزدایی سریع، کمک‌های آمریکا به کشورهای تازه استقلال‌یافته، آغازی کند داشت و برای سال‌ها در مقیاس ناچیزی به همین صورت باقی ماند، با یک استثناء که آن مورد

کمک به مستعمرات سابق خود ایالات متحده بود مانند فیلیپین که این کشور نیز همانند متحدان اروپایی اش، از خرابی‌های زمان جنگ رنج می‌برد. بعد از آن، زمانی که در دهه پنجاه، نسبت کمک‌های آمریکا تا حدودی شروع به بیشتر شدن کرد، به هر حال، درگیر شدت بخشیدن به جنگ سرد شد که با هدف پشتیبانی سیاسی از حکومت‌های متحد یا گاهی اوقات، برای پاداش به بی‌طرفی‌ای صورت می‌گرفت که غیردوستانه بود. این موضوع، به روشنی در توزیع کمک‌ها در میان کشورها قابل مشاهده است.

محرک کمک‌ها، در آغاز خود با عنوان رساندن «بیشترین منفعت به ایالات متحده» بود و این منافع، در ابتدا به صورت خام در مزایای سیاسی، استراتژیک و نظامی برای ایالات متحده تعریف می‌شد. اکثر کمک‌ها به کشورهای توسعه‌نیافته، مستقیم و غیرمستقیم به صورت کمک‌های نظامی درآمد. در عین حال، به صورتی مبهم، چنین وانمود می‌شد که اینها کمک‌های است که به دلایل بشردوستانه برای توسعه داده می‌شود. انگیزه بشر دوستانه، به صورتی فزاینده، به سایه رانده می‌شد.

حدود نیمه دهه پنجاه، کشورهای اروپای غربی نیز تا حدودی جزء فراهم‌آوردندگان مهم کمک به کشورهای توسعه‌نیافته شدند، بخشی از آن به خاطر ترغیب ایالات متحده بود که این کشورها، همچنانکه حیات اقتصادی خویش را مجدداً به دست می‌آورند باید در حمل این بار، یاری‌دهنده‌شان‌های ایالات متحده باشند. آنان نیز، معلوم بود که به کمک‌ها از دیگاه منافع ملی خویش می‌نگرند، هرچند این منافع بیشتر به صورت صادرات و حفظ پیوندهای فرهنگی و به ویژه تجاری با وابستگان مستعمراتی سابق و کمتر به صورت پیشنهاد مزایای سیاسی، استراتژیک و نظامی بود.

درنهایت، باید به خاطر آورد که کمک‌های بلوک کمونیست، حتی در مقیاس بسیار کوچک‌تر و با تعدد بیشتری درگیر منافع سیاسی در جنگ سرد خشونت بار بود.

به تدریج در اوایل دهه شصت، کمک‌ها شروع به افزایش کرد هرچند انگیزه‌های حکومت‌های کمک‌دهنده، توزیع نامتقارنی را در میان کشورها نشان می‌داد. سپس، با پیشنهاد رئیس‌جمهور تازه انتخاب شده ایالات متحده، جان اف. کندی، به طور رسمی دهه ۱۹۶۰ توسط مجمع عمومی سازمان ملل به نام دهه توسعه نامگذاری شد، اما به یقین، حاوی مطالب آشکار و نهان و قول‌های مبهمی از جانب کشورهای توسعه‌یافته در زمینه کمک‌های قابل توجه‌تری برای توسعه بود.

اما آنچه درنهایت به وقوع پیوست آن بود که از آن زمان به بعد، این گرایش رو به جلو، راکد

ماند و شروع به پس‌روی کرد. در ایالات متحده این حرکت تاکنون همچنان ادامه دارد. به خاطر اهمیت و وزن ایالات متحده در میان کشورهای توسعه‌یافته، کمک به صورت مبالغه‌آمیزی، در سطح جهانی، همچنان در حال کاهش است و آنچه حتی مهمتر است اینکه «برابری» کمک‌ها از چندین جنبه رو به وخامت گذاشته است.

با وجودی که در این سخنرانی خلاصه نمی‌توانم چندان به صورت مشخص صحبت کنم، باید به این واقعیت ارجاع دهم که در اعداد و ارقام بودجه و آمار رسمی کمک‌ها، به صورتی فرصت‌طلبانه توسط حکومت ایالات متحده و تا حدود کمتری توسط اکثر دیگر حکومت‌های غربی، تزویر صورت گرفته، چرا که این کشورها تبدیل به مهمترین فراهم‌کنندگان کمک شده‌اند. بر مبنای این اعداد و ارقام، این تحریف‌ها ادامه یافته و توسط کمیته کمک برای توسعه (DAC)، سازمان تمامی کشورهای توسعه‌یافته غیرکمونویست، OECD اقتدار یافته است.

ارائه نادرست حقایق با توجه به آنچه دبیرخانه DAC آن را «جریان‌های خالص» سرمایه خصوصی به کشورهای توسعه‌نیافته می‌نامد، قابل توجه‌تر شده است. در جایی که نه تنها سود بر سرمایه‌گذاری‌های خارجی بلکه حرکت‌های سرمایه، اغلب خروج سرمایه، به حساب نمی‌آیند. قبلاً در DAC در ۱۹۶۹ از جانب وزیر صنعت سوئد، کریستر ویک‌من به این نکته به صورتی صریح و بی‌پرده اشاره شده بود. اما حتی «جریان‌های عمومی» کمک‌های مناسب به صورتی سیستماتیک در پی فریب برای پوشاندن روندهای رو به پایین است. حتی از این ارقام بدون به حساب آوردن روند افزایش قیمت‌ها استفاده شده است. وام‌ها که طی دهه شصت به صورتی مستمر جایگزین کمک‌ها شده بود، بدون هیچ کیفیت‌دهی مناسبی به عنوان کمک به حساب آورده شدند. پیوند زدن کمک به صادرات از جانب «کشور اهداکننده» که به تدریج به قاعده عمومی در تقریباً تمامی کشورهای غربی تبدیل می‌شود، حاکی از هزینه‌های عمدتاً بالای واردات برای کشورهای توسعه‌نیافته است. به ویژه ایالات متحده، اقلام کمک‌های نظامی را اغلب به صورت قاچاق به حساب کمک برای توسعه می‌گذارد.

همچنانکه دهه شصت پایان می‌پذیرفت و تا اکنون، ویژگی سیاسی کمک‌ها در نزد ایالات متحده حتی بیشتر هم شده است. عامل اصلی عمل‌کننده البته افزایش درگیری نظامی در جنگ ویتنام بود که «کمک»‌ها را در مقیاسی وسیع به حکومت سایگون و بعد به حکومت شورشی کامبوج و دیگر حکومت‌های اقماری در جنوب شرق آسیا می‌داد.

به رغم این واقعیت که این دستکاری‌های فرصت‌طلبانه در آمار کمک‌ها به آسانی ردیابی

و جزئیات آن آشکار می‌شود، این ارقام رسمی و گمراه‌کننده اغلب بدون هیچ کیفیتی، توسط ادارات رسمی، سیاست‌مداران و روزنامه‌نگاران در سراسر دنیا نقل و به کار برده شده است. این ارقام به طریق دیگری از جانب نمایندگی‌ها و دبیرخانه‌های سازمان‌های بین‌حکومتی نیز استفاده شده است. این ارقام اغلب حتی از جانب نمایندگان کشورهای توسعه‌نیافته و آن کشورهای توسعه‌یافته‌ای که برای افزایش میزان این کمک‌ها بحث می‌کنند نیز پذیرفته شده است.

نبودن شوقی از جانب اکثر اقتصاددانان حرفه‌ای برای موشکافی ارقام آماری در زمینه کمک‌ها، برای من شرم‌آور است، همانند استفاده غیرنقدانه آنان از بسیاری از آمارها از کشورهای توسعه‌نیافته، پذیرش چرخش معنای سیاسی از جانب آنان و موضوع اصلی‌تر، استفاده از سیستم‌های تحلیل مفهومی که برای شرایط کشورهای توسعه‌نیافته نامناسب است نیز باعث شرمساری است.

حقیقت محض آن است که زمانی که اضطرار فعلی پیش آمد، کمک‌ها در هر معنای واقعی آن کم بود و رو به هرچه کمتر شدن داشت.

نکته بعدی من آن است که انگیزه موجود در پشت سیاست‌گذاری بسیار مهم است، نه فقط در معنای عمیق‌تر اخلاقی آن بلکه برای اثربخشی آن.

در ایالات متحده جایی که به طور مداوم گفته می‌شود کمک به کشورهای توسعه‌نیافته «بهترین منفعت برای کشور ماست»، با این منافعی که هرچه بیشتر و بیشتر در فضای نظامی قرار می‌گیرد، کمک‌های خارجی، محبوبیت عمومی خود را هرچه بیشتر از دست می‌دهد. واقعیت آن است که سیاست‌گذاری‌های خارجی که بنا بر فرض با این مسیر کمک در جنوب آسیا به کار گرفته شده و در آمریکای جنوبی و دیگر مناطق جهان حتی کمتر موفق بوده، فقط می‌تواند مردم آمریکا را نسبت به این کمک‌ها حتی بدبین‌تر سازد و آنان را مخالف کمک‌های خارجی‌ای کند که بنا بر فرض در خدمت اینگونه اهداف است. مدت‌هاست که حکومت آمریکا باید در هر کنگره برای حفظ نسبت کمک‌های خارجی و جلوگیری از قطع شدن آن بجنگد.

حتی نمایندگان لیبرال کنگره هم مقاومت فزاینده‌ای را در برابر کمک‌های خارجی از خود نشان می‌دهند. آنان می‌ترسند که حتی این کمک‌ها، ممکن است منجر به درگیر شدن نظامی ایالات متحده در جای دیگری همچون در ویتنام شود. اگر بخواهم از اصطلاح آمریکایی استفاده کنم، منظور محافظه‌کاران کنگره این است که هر کمکی به سوراخ موش می‌رود.





متحدان عمدهٔ اروپایی ایالات متحده و به ویژه بریتانیا، فرانسه و آلمان غربی، برای کمک‌های خارجی در شکلی به مراتب کمتر ملی‌گرایانه صحبت می‌کنند و در هر صورت، اهمیت اولیهٔ آن را به منافع نظامی و استراتژیک خود در جنگ سرد گره نمی‌زنند. در عین حال، نسبت به ایالات متحده بهتر قادر بوده‌اند تا تناسب کمک‌های خود را حفظ کنند.

در تعداد اندکی از کشورها، عمدتاً کشورهای کوچکتر توسعه یافته، جایی که اجازه داده شده تا کمک‌ها افزایش یابند و اکثراً هنوز در حال افزایش هستند و در جایی که در کل کمک‌ها در مسیر صحیحی به کار گرفته می‌شوند بحث در مورد این‌گونه کمک‌ها به صورت منافع ملی کشور از وزن کمتری برخوردار است یا به طور کلی چنین بحث‌هایی وجود ندارد. البته سوئد، جایی که حکومت متعهد شده تا کمک‌های خود را در هر سال بیست و پنج درصد افزایش دهد، یک مورد جداگانه است. هیچ‌یک از انگیزه‌های ملی‌گرایانه برای کمک در ایالات متحده و تا حدود کمتری در اکثر کشورهای متحد اروپای غربی، را نمی‌توان با هرگونه اعتبار بخشیدنی، در برابر کار مردم سوئد ارائه کرد. در اینجا گفته می‌شود کمک برای استحکام بخشیدن به انسانیت و همدردی با نیازمند است.

همچنین در دیگر کشورهای اسکاندیناوی و برای نمونه در هلند یا کانادا وضعیت چندان متفاوت نیست.

تئوری من این است که منافع ملی خودخواهانه، به ویژه آنطور که اغلب به صورتی جعلی و سوء تفاهم‌آمیز در می‌آیند، افراد عادی و معمولی را جذب خود نمی‌کنند. افراد معمولی کسانی هستند که در کشورهایی همچون کشور ما، طی سالیان، خطی مشی عمومی را تعیین کرده‌اند، در حالی که وزنی از انگیزهٔ اخلاقی به همراه داشته‌اند. زمانی که در ایالات متحده، افکار عمومی به صورتی انبوه نسبت به کمک‌های خارجی بی تفاوت به نظر می‌رسند، شاید همانطور که یک نویسندهٔ آمریکایی گفته، زیرا این جاذبه‌ها برای انسان‌گرایی و نجابت اصیل افراد معمولی آمریکایی، ایجاد نشده‌اند. من نمی‌توانم باور کنم که آمریکایی‌ها اصالتاً کمتر از سوئدی‌ها خیرخواه باشند.

من در همبستگی سازگار میان رفتار در رابطه با کمک‌ها و دلایل ارائه شده برای کمک‌ها در ایالات متحده، متحدان اروپای غربی‌اش و گروه سوم از کشورهای کوچکتر، حمایت‌هایی را یافته‌ام. من می‌توانم برای تئوری خود دلایل خاص تری نسبت به این همبستگی گسترده [که گفتم] فراهم کنم. من تأکید می‌کنم که این تئوری را نه تنها به عنوان دیدگاه یک اخلاق‌گرا، بلکه به عنوان نتیجه‌گیری یک دانشمند اقتصادی عرضه می‌کنم که مطالعاتی را صرف این

مسئله کرده است. زمانی که سیاستمداران و نخبگان را در اهمیت دادن به تعهدات اخلاقی ترس فرا می‌گیرد، واقع‌گرایی غایب می‌شود.

من بر این تئوری پافشاری می‌کنم چرا که می‌خواهم به بنیادهای اخلاقی مسئله بازگردم، اکنون وضعیت فجیعی را که در حال حاضر در دنیا با آن سروکار داریم، مطرح می‌کنم. در ضمن، باید بگویم که حتی در کشورهایی که نسبت به کمک‌ها دست و دلبازتر بوده‌اند، این کمک‌ها هنوز در سطح حاشیه است به طوری که هیچ‌گونه فدا کردن واقعی مردم خود در بین نیست.

## II

در سال‌های اخیر تغییرات سریع و عمده‌ای در اقتصاد جهانی رخ داده است. این تغییرات، به صورتی ریشه‌ای بر وضعیت اقتصادی تمامی کشورهای توسعه نیافته، هرچند در جهات و درجات متفاوت، اثر گذاشته است و از این رو، بر کل مجموعه مسئله برابری که من در این سخنرانی مطرح می‌کنم نیز تأثیر داشته است. تاکنون، برای بخش اعظم مردم در کشورهای توسعه نیافته، این تغییرات، چشم‌انداز توسعه آنها را در بسیاری از کشورها وخیم‌تر کرده و هم‌اکنون بقای تعداد زیادی از توده فقیر آنان را تهدید می‌کند. نوع کمک‌های خارجی حاشیه‌ای که ما فراهم آورده‌ایم، به روشنی، برای برآوردن نیازهای ساده آنان هم کافی نیست.

بنابراین، کشورهای توسعه نیافته هم‌اکنون نه تنها ضرورت افزایش کمک‌ها، بلکه تغییرات بنیادی ارتباط‌های اقتصادی بین‌المللی را اعلام کرده‌اند. با آرای اکثریت خود، این کشورها می‌توانند در سازمان ملل قطعنامه‌هایی مانند «اعلام ایجاد نظم اقتصادی جدید بین‌المللی» را ارائه کنند که در جلسه نهایی جلسات ویژه مجمع عمومی سازمان ملل که در آوریل ۱۹۷۴ برای در نظر گرفتن فوریت موقعیت تشکیل شده بود، تصویب شد. در کنفرانس جهانی غذا در نوامبر همان سال، بیانیه‌ای در مورد ریشه‌کنی گرسنگی و سوء تغذیه صادر شد که در آن حق «هر انسان اعم از زن، مرد، کودک و... برای رهایی از گرسنگی و سوء تغذیه» به رسمیت شناخته شد و بر «مسئولیت بنیادی حکومت‌ها برای همکاری با یکدیگر» به منظور رسیدن به این هدف، تأکید شده بود. تعهدات جدید کشورهای توسعه یافته و نهادهای جدید امید یی ایجاد کرده است اما با این حال، بسیار کمتر از آن چیزی است که اطمینان بایم این، حتی آغاز ملایمی از تحقق این ایده‌آل‌ها یا حتی جلوگیری از بدتر و شدیدتر شدن وضعیت غذا در کشورهای توسعه نیافته باشد.



به خصوص، تفویض‌هایی از جانب گروه کشورهای کوچک‌تری که از قبل در دوره‌های اولیه، همدردی بیشتر و اشتیاق زیادی برای کشورهای توسعه‌نیافته از خود نشان داده بودند و کمک‌های متوسط خود را در همان حد باقی نگهداشته یا حتی آن را افزایش داده بودند، اغلب به نفع کشورهای توسعه‌نیافته رأی دادند هرچند بیانیه‌ها تعهد آور نبودند و گاهی اوقات هم با بیانی مثبت توافق خود را با تقاضای ریشه‌ای برای یک نظم جهانی نوین بیان کرده بودند که از نظر منطقی باید حاکی از تخلف کشورهای آنان از سهم منابع جهانی باشد. پس باید این صحبت کردن‌ها و رأی دادن‌ها چندان باصداقت همراه نبوده باشد چرا که این کشورها نمی‌توانند از این حقیقت چشم‌پوشی کنند که مللی که آنها نمایندگی‌شان را برعهده دارند، حداقل در مقیاسی متناسب با وعده‌های کلی‌شان، واقعاً برای قطع امتیازها آماده نیستند. من بعداً به این موضوع باز می‌گردم.

در صحبت‌های کلی و مختصر شده خود در زمینه تغییرات عمیقی که مجموعه‌ای جدید و بحرانی از مسئله جهانی برابری را مطرح ساخته، بر این تغییرات از نقطه نظر محدود اثرات این تغییرات بر کشورهای توسعه‌نیافته و از آمادگی در کشورهای توسعه‌یافته برای کمک به آنها، نگاهی می‌اندازیم. تعداد اندکی از کشورهای توسعه‌نیافته، آنها که نفتی برای صادرات دارند، موفق به تشکیل کارتلی مؤثر شدند، سازمان کشورهای صادرکننده نفت، و توانستند بسته به اینکه چه سال پایه‌ای برای مقایسه انتخاب شود، قیمت نفت را چهار برابر و نیم یا شش برابر و نیم قیمت اولیه‌اش افزایش دهند. این کشورها به ناگهان و فوراً ثروتمند شدند. به جز چند تا از این کشورها، مثل نیجریه و اندونزی، این کشورها در میان ثروتمندترین کشورهای توسعه‌نیافته قرار گرفتند یا حداقل دیگر چندان فقیر نبودند.

در برآوردی که طبیعتاً چندان دقیق نیست، بانک جهانی حساب کرده است که درآمد بازار مازاد انباشته می‌تواند تا پایان ۱۹۸۰ به ۴۵۰ میلیارد دلار و ۵۵۰ میلیارد دلار برسد. درآمدهای سال آخر تخمین زده می‌شد از درآمدهای ۱۹۷۳ هم فراتر رود زمانی که برای چند ماه قیمت‌های نفت به سطح بسیار بالاتری رسید تا حدود ۶۰ تا ۶۵ میلیارد دلار که حدود ۱۰ میلیارد دلار آن باید از طرف کشورهای در حال توسعه پرداخت می‌شد. این [افزایش در پرداخت قیمت نفت] بیش از تمامی کمک‌هایی بود که تا آن وقت دریافت کرده بودند، هرچند آمارهای DAC به اشتباه متورم شده بودند و [این آمارها] افزایش بهای کودها و دیگر محصولات نفت بنیان را که نیاز داشتند تا تولید یا وارد کنند را به حساب نمی‌آورد.

در کل، دیگر کشورهای توسعه‌نیافته از انتقاد از کشورهای OPEC اجتناب می‌کنند.



ظواهر قدرت جدیدی را احساس می‌کنند و به عنوان یک پدیدهٔ بدیع اقتدار و اتحاد کشورهای OPEC را که مذاکرات با شرکت‌های نفتی خارجی و کشورهای توسعه‌یافته را هدایت کرده‌اند، تحسین می‌کنند. آن تعداد اندک از کشورهای توسعه‌نیافته که مس، بوکسیت و قلع صادر می‌کنند و حتی آن کشورهایی که کائوچو، شکر، کاکائو و قهوه صادر می‌کنند فرصت‌های جدیدی را مشاهده کردند و برای مدتی امیدهایشان در رونق یافتن سریع کالاها عمومی که تا تقریباً یک سال پیش ادامه داشت، پشتیبانی یافت. مطالعاتی که به طور کلی صورت گرفت، گرایش داشت از این دیدگاه حمایت کند که کشورهای عضو OPEC فرصت خوبی یافته‌اند تا قیمت‌های نفت را بالا نگهدارند اگر جنگ جدیدی در خاورمیانه صورت نگیرد یا اگر کشورهای توسعه‌یافته غربی در رکود بسیار شدیدی گرفتار نشوند که در این دو صورت، آیندهٔ قیمت‌های نفت همچون دیگر چیزها کلاً غیرقابل پیش‌بینی خواهد شد. اما دیگر کالاها صادراتی کشورهای توسعه‌نیافته، احتمالاً در دنبال کردن این الگوی OPEC توفیق چندانی نخواهد یافت. و به هر حال، همچون کشورهای صادرکنندهٔ نفت، تنها بخش کوچکی از افرادی را شامل می‌شود که در کشورهای توسعه‌نیافته زندگی می‌کنند. در کل به استثنای چند کشور، جهان توسعه‌نیافته نسبت به کشورهای توسعه‌یافته، از منابع کمتری که قابل عرضه به بازار است، برخوردار است.

تمامی کشورهای توسعه‌نیافته که به نفت وارداتی متکی هستند، از عقب افتادن برنامه‌های توسعهٔ خود صدمه خواهند دید. می‌توان نشان داد که این موضوع به صورت گسترده‌ای واقعیت دارد، به هر حال، فقیرترین کشورها در میان کشورهای توسعه‌نیافته، که عموماً کمترین توسعه را دارند یا هیچ توسعه نیافته‌اند، ضربهٔ شدیدی از بحران نفتی دریافت کرده‌اند. شدیدترین ضربه متعلق به کشورهای واقع در شبه قارهٔ هند و نیز سیلان است که به زودی روی هم جمعیت‌شان به یک میلیارد می‌رسد، بزرگترین مجمعی از انسان‌ها در جهان که به طور اسفانگیزی فقیرند.

تصادفی تاریخی، سبب شد تا بحران نفتی با بحران غذا ترکیب شود. بحران غذا در پی بحران نفت تقریباً در یک سال رخ داد. این بحران به علت محصول بد در بسیاری از بخش‌های جهان و با تلاش اولیه برای کاهش حجم متورم شدهٔ انبار محصولات غذایی در کشورهایی که مازاد داشتند، به ویژه در ایالات متحده، کانادا و استرالیا همراه بود. نگهداری این انبارها گران در می‌آمد و تقریباً از آن زمان کمک غذایی این‌گونه کشورها را تشکیل داده که به نظر می‌رسد سیاست‌گذاری کم در دسری برای حفاظت از کشاورزی، بالا نگهداشتن قیمت غذا درون

کشور و خارج از آن باشد. هم‌اکنون قیمت غذا چنان ناگهانی و سریع افزایش یافته که برای کشورهای توسعه‌نیافته واردات آن دیگر صرفه ندارد و به روند تورمی حتی در کشورهای ثروتمند نیز کمک کرده است. ما هم‌اکنون با نگرانی در انتظار اخباری درباره محصولات امسال هستیم که به کجا می‌انجامد. هرگونه مازادی احتمالاً باید برای ذخیره‌سازی دوباره به کار رود، چرا که ذخایر به صورت خطرناکی به پایان رسیده‌اند.

بحران نفت اثرات تلویحی جدی‌ای برای تولیدات کشاورزی در کشورهای توسعه‌نیافته و به ویژه ما نه فقط با افزایش قیمت‌های کود، داشته است. رضایت‌مندی تکنوکراتیک ده سال پیش درباره «انقلاب سبز» خیلی زود نشان داد که خوش‌بینی نامربوطی بوده است. برای این موضوع دلایل زیادی وجود دارد اما از میان آنها یکی این است که این غلات با محصول بسیار بالا تنها در زمینی می‌تواند رویانده شود که مقادیر زیادی آب به علاوه مقدار زیادی کود در آن استفاده شده باشد که قبلاً قیمتشان پایین بود و تأثیر در دسترس بودن دانه‌های جدید در محصول کشاورزی را محدود می‌ساخت. اگر بحران غذایی فعلی به علت حوادث ناگوار کوتاه‌مدت مانند خشکسالی یا سیل و افزایش قیمت کود ادامه یابد، دلیلی برای نگرانی بلندمدت برای افزایش جمعیت در آینده خواهد بود. هند که تلاش برای کنترل زاد و ولد را از هر کشور دیگری زودتر آغاز کرده بود، در حال حاضر افزایش جمعیتی بالغ بر ۱۲ میلیون نفر در سال دارد، این یعنی نرخ حدود ۲۰ درصد. من حدس می‌زنم که در حال حاضر نرخ رشد جمعیت هنوز در اکثر کشورهای توسعه‌نیافته به آرامی در حال افزایش است. کنفرانس جمعیت جهان در بخارست در سال پیش که متأسفانه بیشتر سردرگم‌کننده بود، نشان داد که در بسیاری از بخش‌های جهان توسعه‌نیافته، به ویژه در آمریکای لاتین، آفریقا، خاورمیانه و شاید نه در همه آسیا، درک اندکی در این باره وجود دارد که معنای افزایش زیاد جمعیت برای پایین نگهداشتن سطح زندگی و برای عقب‌نگه‌داشته ماندن توسعه در بسیاری از کشورهای توسعه‌نیافته، چیست. این اثرات به میزان زیادی به این بستگی دارد که چگونه بخش اعظم منابع مصرف‌نشده یک کشور به مصرف می‌رسد، البته به هر حال در کشورهایی که از قبل جمعیت زیادی داشته‌اند این موضوع جدی‌تر است. چرا که این افزایش جمعیت تقاضا برای افزایش قابل توجه در محصولات کشاورزی را بالا می‌برد.

من نمی‌توانم در این سخنرانی مسئله جمعیت را عمیق‌تر بشکافم اما می‌خواهم تأکید کنم که دشواری‌های پایین آوردن میزان زاد و ولد، حتی برای کشوری که به طور جدی درصدد سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی برای خانواده است، موضوع بسیار مهمی است، و مثال هند به



خوبی نشان‌دهنده این مطلب است. یک شرط برای موفقیت [در این راه] آن است که زوج‌های جوان در میان توده‌های جمعیت بتوانند لمس کنند که در حال زندگی در جامعه‌ای پویا هستند که به آنان فرصتی برای پیشرفت اجتماعی و اقتصادی می‌دهد. آنچه اهمیت چندان زیادی ندارد سطح زندگی است. اما مهم است که دریابند [این سطح] در حال بالا رفتن است. مقایسه‌ای میان موفقیت یا شکست نسبی برنامه‌ریزی خانواده در کشورهای توسعه‌نیافته مختلف، به صورتی گسترده این تئوری را تأیید کرده است. بنابراین، یک دور باطل در روندهای فعلی وجود دارد. همچنانکه توسعه عقیم می‌ماند و به خاطر بحران نفت و بحران غذا سطح زندگی در میان توده‌ها پایین می‌رود، هرگونه سیاست‌گذاری درباره جمعیت که ممکن است گشایشی در امور ایجاد کند، کمتر اثربخش می‌شود و بحران غذا نیز به طریقی به این چرخه علت و معلولی با اثرات افزاینده خود، فشار وارد می‌کند.

در یک مرحله خاص که ممکن است سال‌ها با فراز و فرود بسیار امتداد یابد، «دیدگاه مالتوسی» درباره جمعیت به کار می‌افتد. در کشورهای توسعه‌نیافته، مناطق و گروه‌هایی وجود دارد که روند مرگ و میر آنها رو به بالا رفته است.

اما در رأس این امر و به صورتی هم‌زمان شیوع بیماری هم رواج خواهد یافت. در حالی که نرخ مرگ و میر همچنان به خاطر تکنولوژی دارویی ارزان و قدرتمند که پس از جنگ دارو را با قیمت پایین در دسترس افراد قرار داده رو به کاهش است، ممکن است قسمت زیاد و رو به افزایشی از فقیرترین افراد در یک جمعیت بیشتر بیمار باشند یا حداقل قدرت و توان نداشته باشند و حتی ممکن است ضربه بیشتری را متحمل شوند. مردم همچنان به زندگی زاد و ولد ادامه می‌دهند، فقط از شرایط سلامتی اندک که حتی در حال گسترش نیز هست، و ناتوان شدن رنج خواهند برد. بنابراین، این افراد بیش از پیش کارایی و همچنین بهره‌وری خود را از دست می‌دهند.

در چنین شرایطی، به یقین، دلایل اخلاقی و عقلایی برای یک نظم جدید جهانی وجود دارد که باید با رساندن کمک در سطح بسیار بالاتری آغاز شود. به ویژه، مردم در کشورهای ثروتمند باید مصرف فراوان غذای خود را پایین آورند. تخمین زده می‌شود که اگر آمریکاییان متوسط الحال، مصرف گوشت گاو، خوک و ماکیان خود را به اندازه ۱۰ درصد پایین آورند، ۱۲ میلیون تن غلات یا بیشتر را می‌توان پس انداز و صرفه‌جویی کرد. این به معنای آن است که کمک‌های غذایی بیشتری امکان‌پذیر می‌شود، یعنی به ازای هر میلیون تن غلاتی که صرفه‌جویی می‌شود خوراک ۵ میلیون نفر آماده می‌شود یا حتی بیشتر از آن افرادی در

فقیرترین کشورها از گرسنگی نجات می‌یابند. این کاهش در مصرف گوشت می‌تواند به نفع خود افراد آمریکایی هم باشد و این بسیار کمتر از آن چیزی است که مؤسسه سلامت آمریکا برای سلامت افراد توصیه کرده است: این مؤسسه گفته یک سوم از مصرف گوشت کاسته شود. چرا که خوردن بیش از حد به مقادیر عظیمی زباله تبدیل می‌شود که این باعث هدر رفتن‌های زیادی می‌گردد. این امر، با شدت و میزان کمتری برای تمامی کشورهای توسعه‌یافته صدق می‌کند.

همانطور که به وفور نشان داده شده است: کاهش مصرف و کاهش تولید برای مصرف داخلی در مورد بسیاری از موارد دیگر علاوه بر غذا و در تمام کشورهای توسعه‌یافته، عقلانی و به نفع خود ما نیز هست. این همان چیزی است که بحث «کیفیت زندگی» کلاً در باره‌اش صحبت می‌کند. رشد اقتصادی ما به معنای واقعی به یقین می‌تواند ادامه یابد اما باید جهت‌گیری آن تغییر یابد و باید به طریقی برنامه‌ریزی شده به منظور خدمت به منافع واقعی در یک زندگی بهتر باشد. در عین حال، این کار باعث آزاد کردن منابع برای کمک در مقیاسی وسیع‌تر به کشورهای توسعه‌نیافته می‌شود و این می‌تواند آغازی برای حل بحران حاد غذایی باشد.

من عمیقاً با اضطراب کسانی که در کار درمان، محیط زیست و دیگر علوم طبیعی هستند، همدردی می‌کنم زمانی که صحبت از عقلانیت در منافع خودمان، چه فردی و همچنان بیشتر گروهی می‌کنند و می‌خواهند افراد سبک زندگی میانه‌روتری را در رشد مصرف و تولید برای مصرف داخلی و بسیار از مواد و محصولات دیگر را دنبال کنند. آنچه که من صمیمانه اعتقاد دارم در خط رفاه خود ما و نیز در جهت ایده‌آل‌های ادعایی مان است.

برنامه‌ریزی اقتصادی واقعی باید به صورت چنین عقلانیتی انجام شود. چنین برنامه‌ریزی‌ای می‌تواند در کمک به ما در حل مسائل برابری داخلی بسیار موفقیت‌آمیز باشد و در عین حال کمک‌های بسیار بیشتری برای توسعه در کشورهای توسعه‌نیافته فراهم آورد. حقیقت بی‌پرده آن است که بدون تغییرات ریشه‌ای در الگوهای مصرف در کشورهای ثروتمند، هرگونه صحبت پرهیزکارانه و پارسامنشانه دربارهٔ نظم اقتصادی نوین جهانی، فریبی بیش نخواهد بود.

این برای یک اقتصاددان امری قانونی است تا آنچه استنتاج‌های عقلانی با توجه به سیاست‌گذاری اقتصادی از موضوع ارزش مفروض در منافع واقعی و ایده‌آل‌های ادعایی موجود در آن است را تحلیل کند. اما اگر در عوض، مسئله دیگری را مطرح کنیم که واقعاً چه

اتفاقی دارد می‌افتد، آنگاه باور کردن اینکه این نتایج سیاست‌گذاری عقلانی قرار است در سیاست‌گذاری‌های عملی کشورهای توسعه‌یافته دنبال شوند، دشوار خواهد بود. در تمدن مرسوم غرب، ما به خوبی آموزش دیده‌ایم تا پایه‌ی رفتار را با ایده‌آل‌های والا ترکیب کنیم. واکنش بسیار ضعیف کشورهای توسعه‌یافته تاکنون به تقاضای اضطرابی برای تخصیص هرچه بیشتر برای کمک، نه در جهت خدمت به منافع ملی بلکه در جهت [برآورده کردن] نیاز و کمک به فقیرترین کشورهای توسعه‌نیافته را شاید بتوان این‌طور توضیح داد که ممکن است این نیازها درست زمانی به حد انفجار رسیده‌اند که کشورهای توسعه‌یافته خود را در دشواری‌ها درگیر می‌بینند. این کشورها به صورتی شایع در حال تجربه کردن یک روند تورم رکودی شدید هستند که به سوی افزایش متناوب بیکاری همراه با تورم مستمر قیمت‌ها رانده می‌شود. علت این شدت یافتن تورم رکودی همان بحران نفت و تا حدودی بحران غذاست که وضع را برای اکثر کشورهای توسعه‌نیافته به شدت پرمخاطره ساخته است، یک اثر آن، دشواری جدی در توازن پرداخت‌ها در تمامی کشورهای توسعه‌یافته است.

این وضعیت مستعد آن است تا علایق سیاست‌گذاری را در تمامی کشورهای توسعه‌یافته به سوی مشکلات داخلی و ملی بکشاند و اینکه چگونه تورم رکودی در داخل را خاتمه بخشد و توازن پرداخت‌ها را برقرار کند. این موضوعات بین‌المللی، که اهمیتشان احساس می‌شود، با دیگر کشورهای توسعه‌یافته و کشورهای عضو OPEC ارتباط دارند، در حالی که از دیدگاهی محدودتر، منافع ملی در نظر گرفته می‌شوند و آنچه در کشورهای توسعه‌نیافته رخ می‌دهد، همگی از توجه جدی باز می‌مانند. و موضوع گسترده‌تری که قبلاً عنوان شد درباره‌ی برنامه‌ریزی عقلانی ملی برای کاستن از مصرف و کاهش تولید برای مصرف داخلی و در مورد تولید کالاهایی که کمتر لازم بوده و اغلب حتی برای سلامتی و شاد بودن مضرند، خود این امر می‌تواند به اقتصاد ثبات بخشد و در عین حال، منابع بسیار عظیمی را برای اصلاحات مساوات‌طلبانه درون کشورها و بین کشورها آزاد کند، در شرایط بیکاری بالا و روند رو به بالای آن جاذبه‌ی کمتری دارد. حتی بسیار طبیعی است که گروه‌های فشار قدرتمندی وجود داشته باشند که از هرگونه فعالیت اقتصادی که نتیجه‌اش درآمدهایی در بازار باشد، دفاع کنند و بدون استثناء از هر مصرفی که به معنای معکوس کردن روند بیکاری باشد پشتیبانی کنند. در کل، به صورتی محافظه‌کارانه، سعی می‌کنند مردم در عادت‌های مصرفی خود باقی بمانند. آنها نمی‌خواهند اصلاح شوند حتی در علایق و منافع خود. در جامعه‌ی رقابتی ما، در عوض فشار وارد می‌شود تا همه‌ی گروه‌ها همیشه اکثراً همان نوع مصرف خود را داشته باشند.





بازاریابی تجاری به یقین، برای بحث عقلانی در مورد تقاضاهای مصرف ما به کار نمی‌آید. سیاست‌مداران ما، از هر حزبی، به مفهوم نابه‌جای «رشد» چسبیده‌اند که در تولید ناخالص ملی یا یکی از مشتقات آن قرار دارد. ما اقتصاددانان، بدون موشکافی هرچه بیشتر در این مفهوم که بیش از آنکه آماری باشد مفهومی جعلی است، خیلی معمولی مفهوم «رشد» را به معنای غیردقیق ارزش اصلی فرض شده در بحث‌های سیاست‌گذاری اقتصادی عملی استفاده می‌کنیم و این کار متأسفانه به محدود کردن افق ذهنی سیاستمداران و افراد عادی می‌انجامد. در این مجموعه کلی است که باید این اهمال‌کاری را درک کنیم و در نهایت، پاسخ‌های نامناسب در کشورهای توسعه‌یافته و حتی در مورد موارد اضطراری مانند مورد کشورهای جنوب صحرا که جمعیتشان به سرعت زیاد می‌شود و محصولاتشان از بین می‌رود و نیز مدت‌هاست که زمین‌های زراعی‌شان با سرعت چیزی حدود بیش از سی مایل در سال به صحرا و بیابان تبدیل می‌شود، ندهیم. بنگلادش هم در چنین وضعیتی قرار دارد، به تناوب گرفتار فجایع طبیعی و جنگی خانمان‌سوز است. همچنین، تمایل چندانی در کشورهای توسعه‌یافته برای وارد شدن به تعهد محکمی برای کمک‌های غذایی برای کشورهای توسعه‌نیافته وجود ندارد، زیرا در میان جمعیت روستایی و محلات پرجمعیت شهری خود تعداد زیادی از افراد از سوء‌تغذیه رنج می‌برند. هند نیز به همراه بسیاری از دیگر کشورهای بزرگ و کوچک توسعه‌نیافته، در این مقوله جای می‌گیرد.

طبق برآوردهای فعلی، بالغ بر ۱۰ میلیون نفر ممکن است تا سرحد مرگ گرسنه باشند و حداقل نیم‌میلیارد نفر در حاشیه گرسنگی قرار دارند. این در مقابل زمینه‌مورد انتظار فاجعه‌های جهانی است که نگرش افراد در کشورهای توسعه‌یافته باید به شکلی اخلاقی به آن معطوف شود. در ایالات متحده، جایی که بحث ایدئولوژیک همواره کامل‌تر است و نسبت به جاهای دیگر در کشورهای غربی بیشتر از آن صحبت می‌شود، در سال‌های اخیر، نوعی عقلانیت‌گرایی به شکل تئوری اخلاقی عملی ظاهر شده که می‌تواند برای تعدیل کردن تأخیر و سستی ما در فراهم آوردن کمک و به ویژه کمک‌های غذایی برای فقیرترین کشورها استفاده شود. این تئوری را بیشتر می‌توان در کتاب‌ها، مقاله‌های مجلات دوره‌ای مثل مجلات علمی دارای وجهه و نیز در مجلات عمومی چون نیوزویک یافت. ارجاع من انتشارات کمیته استماع دادرسی در کنگره است و به تازگی توسط شخص محترم و با اقتداری چون رئیس آکادمی ملی علوم، دکتر فیلیپ هندلر نیز بر آن صحنه گذاشته شده است.

این تئوری جدید مفهوم "triage" (از لغت فرانسوی "trier" به معنای نرم) گرفته شده و

به دنبال مشابهتی از تجربه در سنگرهای امداد در قتل عام‌ها و خونریزی‌های جنگ جهانی اول است. با منابع محدود، تمایزی میان آنها که بدون توجه به اینکه چه کاری برایشان انجام شود احتمال دارند بمیرند، آنها که احتمالاً بهبود می‌یابند حتی اگر درمان نشوند و آنها که اگر مراقبت از آنها به عمل آید زنده می‌مانند، باید صورت گیرد. فقط به گروه سوم توجه می‌شود. گروه‌های دیگر رها می‌شوند تا زنده بمانند یا بمیرند، این بسته به خودشان است.

بر مبنای چنین مشابهتی، هند و بسیاری دیگر از کشورهای بسیار فقیر، به گروه اول تعلق دارند که باید بدون کمک رها شوند. غذا ندادن به آنان «اخلاقی» تر است، همچنانکه این تئوری می‌گوید، زیرا آنها که نجات می‌یابند زاد و ولد خواهند کرد و در نهایت همچنان میلیون‌ها نفر گرسنه خواهند ماند و خواهند مرد. در بلندمدت، کمک‌ها به جای تسکین بینوایی، باعث فلاکت خواهد شد.

تئوری "triage" مدافع کمک کمتر از جانب کشورهای ثروتمندتر نیست، بلکه فقط می‌گوید با در نظر گرفتن ملاحظات بخردانه، کمک‌ها باید میان آنان که در مانده‌اند، توزیع شود. آگاهی جدید از فقر در کشورهای توسعه‌نیافته، همانطور که در آغاز این سخنرانی به آن ارجاع کردم، و نیز توده‌هایی که هر روز به تعدادشان افزوده می‌شود، درک شده است. هم‌اکنون تلویزیون، مردم گرسنه و رو به موت مایل‌ها دور از ما را به داخل اتاق‌های پذیرایی ما کشانده است. تئوری "triage" باید به گونه‌ای تفسیر شود تا به ما در «انطباقی روانشناسانه و عقلانی که دشوار اما لازم است» کمک کند.

درواقع و به هر حال، ایالات متحده، مازاد غلات خود را به صورت تجاری به کشورهای می‌فروشد که می‌توانند بهای آن را پرداخت کنند حتی به فقیرترین کشورها چون هند. و ایالات متحده از افزایش قیمت غذا در نهایت سود می‌برد؛ طی سه سال گذشته حاصل فروش تجاری مواد غذایی از ۸ میلیارد دلار به ۱۲ میلیارد دلار رسیده است که این برای توازن پرداخت‌های مشروط این کشور مفید بوده است. همچنین اکثر کمک‌های غذایی، به قول معروف در جهت منافع ملی به حکومت‌های اقماری در جنوب آسیا یا حکومت‌های متحد آمریکا در دیگر جاها فرستاده شده و تنها بخش بسیار کوچکی از آن به کشورهای بسیار فقیر داده شده است.

نظریه‌پردازان "triage" این نوع استفاده ایالات متحده از غلات مازاد را به زیر سؤال نمی‌برند. این منافع حاصل از فروش مواد غذایی و نیز محدودیت‌های جدی در زمینه آنچه که کمک‌های غذایی را در دسترس می‌سازد و جهتی که این کمک‌ها دارند توسط سیاست‌گذاری



ملی به حساب آورده می‌شود و این موضوع است که مورد انتقاد قرار نمی‌گیرد. آنان صرفاً به این نکته منفی اشاره می‌کنند که هر کمکی که قابل دادن است، نباید به فقیرترین کشورها داده شود، بلکه باید بگذارند مثل حل دیگر مسائل انسانی «طبیعت کار خودش را بکند».

این بحث اغلب با این گفته تشدید می‌شود که تنها چنین تصمیم به ظاهر سنگدلانه‌ای می‌تواند مردم این کشورها را وادار سازد تا نرخ زاد و ولد خود را کاهش دهند. این نشان‌دهنده‌ی جهالت در باره‌ی ایجاد هرگونه سیاست‌گذاری برای برنامه‌ریزی زاد و ولد است به ویژه زمانی که توسعه به سمت به فلاکت کشیدن توده‌ها نشانه رفته است.

اینکه این تئوری "triage" در آمریکا با مخالفت شدیدی مواجه شده، چندان جای تعجب ندارد. تصمیم خداگونه در مورد مرگ میلیون‌ها نفر برخلاف غریزه‌ی اخلاقی آمریکاییان است. نیویورک تایمز در یک مقاله تأثیرگذار، تئوری "triage" را «یکی از بدبینانه‌ترین و از نظر اخلاقی پوسیده‌ترین موضع فکری خواند که از زمان مرگ رایش سوم بیان شده است.»

اما برای غلبه بر «منطق خشن» تئوری "triage"، ایالات متحده باید با کمک‌های بسیار بیشتری به میدان آید و در واقع، برای آغاز و هماهنگ کردن اقدام برنامه‌ریزی شده‌ی حکومت در جهت‌گیری به سوی «نظم جدید جهانی» که کشورهای توسعه‌نیافته تقاضای آن را دارند، آماده شود و این نیز به نوبه‌ی خود، محدودیت عقلانی استفاده‌ی مسرفانه از منابع را ضروری می‌سازد. این کار، مجدداً می‌گویم، تنها باید به صورت کمک‌های عمومی و غیرتجاری صورت گیرد.

این موضوعی خطیر و اخلاقی است که تئوری "triage" تنها آن را پررنگ‌تر کرده است. و این موضوع خطیری است که هر یک از کشورهای توسعه‌یافته با آن مواجه‌اند، چه غذای مازاد داشته باشند تا آن را دور بریزند، بفروشند یا بفروشند. در واقع، فرض بر آن است که کشورهای توسعه‌یافته جلو رفتن در مسیر برنامه‌ریزی عقلایی جدید که قبلاً در باره‌اش صحبت کردم، را شروع کرده‌اند.

هم‌اکنون روی بحران غذا به شکل نیاز فوری برای کمک به منظور جلوگیری از بدتر شدن گرسنگی تا حد امکان، در میان توده‌های فقرزده در کشورهای توسعه‌نیافته، متمرکز می‌شوم. اما بحران غذا، یک نگرانی زودگذر نیست. از دیدگاهی بلندمدت‌تر، و با به حساب آوردن افزایش سریع جمعیت جهان، اگر تولیدات کشاورزی نتواند همگام یا سریع‌تر از [رشد جمعیت] افزایش یابد، باید انتظار داشته باشیم که کمپایی مواد غذایی حتی بدتر شود. با بسیار ساده کردن موضوع، آنچنانکه من مکرراً در این سخنرانی تلاش داشته‌ام، و با کنار



گذاشتن بسیاری از ملاحظات مهم، چنین افزایشی در تولید غذا تنها تا جایی که برای اجتناب از بالا رفتن روند فاجعه گرسنگی لازم است، زمانی توفیق می یابد که تولید محصولات در خود کشورهای توسعه نیافته نیز به میزان قابل توجهی بالا رود. در کشورهای توسعه یافته، از مدت ها قبل، منابع زمین عمدتاً زیر کشت نسبتاً پرمحصولی برده شده است تا جایی که چشم انداز تولید بیشتر محدود و با افزایش قیمت همراه است. در کشورهای توسعه نیافته نیز زمین به زیر کشت نرفته کمیاب است و با وجود فرسایش، نمک سود شدن خاک و دیگر شکل های غیر بارور شدن زمین، چنانچه جلوشان گرفته نشود، کمیاب تر هم می شوند. اما جدای از این موضوع ها، محصولات زمین های قابل کشت به صورت میانگین تنها حدود یک سوم آن چیزی است که می تواند کشت شود.

اغلب، به نادرست چنین فرض می شود که کشاورزی در کشورهای توسعه نیافته کاربر است. این نتیجه گیری فقط به خاطر نسبت بسیار زیاد کل نیروی کاری است که در کار کشاورزی مشغولند در هندوستان که از نظر غذایی خودکفا نیست حدود ۷۰ درصد به کشاورزی مشغولند. در واقع، کشاورزی آنان پرهزینه است. آنان در کل کار کمتری می کنند و مدت کمتری روی زمین کار می کنند و کارشان بسیار کم بازده است. بخشی از این موضوع به خاطر نداشتن سلامت است و به این ترتیب، بحران حاد غذایی با افزودن سوء تغذیه فقط وضع را بدتر خواهد کرد و در نهایت استفاده کم از نیروی کار را شدت خواهد بخشید و بنابراین از مقدار محصول نیز کاسته خواهد شد.

بدون افزودن هیچ گونه فناوری و با استفاده از فناوری موجود و به کار بستن تعداد بیشتری از افراد، و بالا بردن کارایی آنها می توان محصول را افزایش داد. تعداد زیادی از این نیروی کار باید به صورتی عقلانی به سوی کار تعاونی جهت داده شوند تا زمین بهبود یابد، جاده های بیشتر و بهتری ساخته شود، چاه زده شود، مسیرهای آبیاری و حوضچه های ذخیره آب ساخته شود و در کل محیط زیست برای زندگی و کار در روستا بهتر شود.

استفاده از ماشین آلات مدرنیزه می تواند محصول را همچنان افزایش دهد، هرچند چندان کارگران را به کار نمی گیرد و تعداد زیادی کارگر کم کار وجود دارند که هیچ جایی به جز رفتن به حلبی آبادها و مناطق پر جمعیت و کثیف شهر را ندارند، خود این مناطق هم از قبل پر از کارگران کم کار است. [منظور کارگرانی است که یا توان ندارند یا نمی توانند برای تمام مدت کار کنند]. در کل، نیروی کار سالانه و برای ۱۵ تا ۲۰ سال بیش از دو درصد افزایش خواهد یافت. حال بر سر حاصلخیزی هر چه می خواهد بیاید.

اما انتقال فناوری چنین مکانیزم‌هایی به توده‌های کشاورز، دشواری‌هایی در بردارد. ثابت شده که انتقال فناوری به صنعت، و به ویژه ایجاد صنعت مدرن در مقیاس بزرگ، از نظر قیمت کاملاً امکان‌پذیر است، آن هم تحت محاصره مداوم اقتصادی از نوع زمان‌های استعمار. برای این کار فقط تغییرات اندکی در چارچوب سنتی اجتماعی و سیاسی کشور توسعه‌نیافته و پراکنده کردن حداقل مهارت‌ها در سراسر نیروی کار لازم است. این کار، از مواجهه مستقیم با موانع نهادی که عملکرد اقتصادی را پایین نگه می‌دارد و مواجهه با سطوح همواره پایین استفاده از نیروی کار ظفره می‌رود. با تلاش برای افزایش محصول در کشاورزی از طریق به کارگیری فناوری مدرن و کاربر، باید با کل سبک زندگی در جامعه روستایی باید مقابله کنیم که اغلب تحت فشار افزایش جمعیت، کاری حتی غیرمساوات طلبانه و بدون انعطاف لازم است. مهمترین موضوع، تغییر «رابطه میان انسان و زمین» است که برای انسان امکانات و مشوق‌هایی برای کار بیشتر، سخت‌تر و کارآمدتر را ایجاد می‌کند و نیز برای سرمایه‌گذاری چه اینکه خود کشاورز بتواند در وهله اول زمین خود را بهبود بخشد یا از دیگران بخواهد برایش چنین کنند. اینها تعدادی از اصلاحات کمکی در رابطه با سازمان‌های بازار، گسترش خدمات، اعتبار و غیره هستند، اما بدون اصلاحات ارضی که در اکثر کشورهای توسعه‌نیافته سبب شده است، ثابت شده که دستیابی به توده‌های واقعاً کشاورز، غیرمؤثر است. به این ترتیب، ما با مشکل نابرابری در کشورهای توسعه‌نیافته نیز مواجهیم. واقعیت این است که به جز استثنای اندکی و عمدتاً مستقل از قوانین اساسی، کسانی که در این کشورها عمل می‌کنند، یک طبقه از نخبگان طبقه بالای جامعه با دغدغه‌های متفاوت، در بعضی از کشورها و نه در همه آنها فرمانروایی می‌کنند که باید توجه بیشتری به طبقه متوسط «تحصیل‌کرده» و گاهی اوقات هم حتی به نیروی کار سازماندهی شده در صنعت حمل و نقل و صنایع بزرگ معطوف شود که بعداً بتوانند یک طبقه ممتاز در میان کارگران را شکل دهند.

این نخبگان حاکم به ویژه در تمام کشورهای توسعه‌نیافته، به صورت کلی خود را طرفدار برابری بیشتر نشان می‌دهند و به ویژه طرفدار بالا بردن سطح زندگی توده‌های فقیرند. اما در بیشتر این کشورها روند نهایی به سوی نابرابری بیشتر بوده است. ثمرات توسعه هرچه باشد، بیشتر به سوی طبقات بالای اجتماعی می‌رود در حالی که طبقات پایین‌تر اجتماعی هیچ بهبودی را مشاهده نمی‌کنند و حتی بدتر شدن شرایط کار و زندگی را تجربه می‌کنند. این روند، به تازگی، با ترکیب شدن اثرات افزایش جمعیت، و بحران‌های نفت و غذا، بیشتر هم رفته است.

آمارهای توزیع درآمد که در این کشورها، مثل هند یا برزیل، چندان قابل اعتماد نیست، اطلاعات مهمی درباره این توسعه به ما می‌دهد و محرومیت فقیرترین طبقات اجتماعی برای زندگی را به تصویر می‌کشد. اما تغییری در روند [حرکت] به سوی جامعه‌ای مساوات‌طلبانه‌تر، نمی‌تواند از طریق توزیع مجدد درآمدهای پولی از افراد ثروتمند به فقیر ایجاد شود. آنچه توده‌های فقیر نیازمند آنند، مقدار اندکی پول نیست، چنین توزیعی در کشورهایی با فقر زیاد و با اجتناب زیادی که از مالیات‌دهی و طفره رفتن از مالیات در میان اقلیت ثروتمند وجود دارد، فقط می‌تواند به تورم دامن بزند که آن هم به نوبه خود، به صورتی منظم برخلاف منافع فقرا عمل می‌کند.

آنچه اینان واقعاً نیازمند آنند تغییرات بنیادی در شرایطی است که تحت آن کار و زندگی می‌کنند. مهمترین موضوع آن است که این تغییرات به صورتی منظم هم حاوی برابری بیشتر و هم افزایش بهره‌وری در یک زمان باشند. در واقع، این دو هدف که به صورت غیر قابل حلی به هم گره خورده‌اند، در این کشورها نسبت به کشورهای توسعه‌یافته، اهمیت بیشتری دارد. این تغییرات ریشه‌ای و الزامی اول اصلاحات ارضی اما یک تغییر جهت بنیادی در تحصیل و بهداشت نیز هست و «دولت نرم» باید کارا شود و فساد که هم‌اکنون تقریباً در همه جا رو به افزایش است، باید در همه سطوح ریشه‌کن شود. علت تأکید بر ضرورت این اصلاحات ریشه‌ای در این سخنرانی، آن است که همگی اینها برای فراهم آوردن تغییرات بنیادی اجتماعی لازم است که پیش شرطی برای تلاش در جهت بالا بردن سودمندی نیروی کار و دادن اجازه دادن برای بکارگیری مؤثر فناوری مدرن در کشاورزی و از این رو، افزایش محصول است. علاوه بر مسئله برابری بین‌المللی، مسئله برابری ملی نیز وجود دارد.

شاید بتوان انتظار داشت که در کشورهای توسعه یافته، باید مشوقی برای [حل] این مشکلات و تحت فشار قرار دادن حکومت‌های کشورهای توسعه نیافته برای آغاز کردن اصلاحات وجود داشته باشد. اینها همگی در خط ایده‌آل‌های قدیمی دنیای غرب است. به هر صورت به دلایل متعدد، خلاف آن واقعیت دارد. هر حکومتی که با کشورهای توسعه نیافته مذاکره می‌کند، از جمله در مورد کمک‌ها، باید با قواعد خبگان خود حرکت کند. همین موضوع در مورد تمامی ارتباط‌های تجاری صادق است. بنابراین، کشورهای توسعه یافته در کل، به تقویت و پشتیبانی گروه‌هایی می‌پردازند که از این اصلاحات بنیادی جلوگیری می‌کنند یا این رژیم را سرنگون می‌سازند تا در نهایت به نفع آنها که چندان هم فقیر نیستند، باشند و از این طریق به ساختار اجتماعی و اقتصاد نابرابرانه دامن می‌زنند. طی جنگ سرد، به ویژه



کمک‌ها و تجارت ایالات متحده، آگاهانه به سوی حمایت از رژیم‌های ارتجاعی جهت گرفته بود.

زمانی که کشورهای توسعه‌یافته در افزایش کمک‌های خود به کشورهای توسعه‌نیافته حتی در شرایط مصیبت‌بار فعلی آنان، با سستی و تأخیر عمل می‌کنند، باید احساس خزنده‌گانه نیز به آنان دست دهد. این به نوبه خود، باید گرایش را در آنان ایجاد کند تا برای بحث در مورد فقدان تمایل برای انجام اصلاحات اجتماعی و اقتصادی در این کشورها کم‌تر مهیا باشند. اصلاحاتی که این کشورها به آن نیاز دارند تا از تضعیف وضعیت خود، نه فقط با توجه به تولید غذا، اجتناب کنند، استثنایی بر این مورد بنگلادش است زمانی که بی‌عرضگی حکومت می‌تواند به عنوان عذری برای دادن کمک‌های بسیار کم باشد.

در کل، آنها که گرم‌ترین احساسات را برای کشورهای توسعه‌نیافته در دشواری فعلی این کشورها دارند، احتمالاً همان‌هایی هستند که حداقل میل را برای بحث درباره‌ی اشتباهات و ناکامی‌ها در سیاست‌های خود دارند. این نگرش عذرآورانه برای اقتصاددانان این امر را امکان‌پذیرتر ساخته تا در سال‌های پیش و حتی عمدتاً هم‌اکنون، به کارهای خود با مدل‌های توسعه‌ای که عوامل نهادی و سیاسی را در نظر نمی‌گیرند، ادامه دهند. این یک گرایش تقریباً عام برای هر کسی که درباره‌ی آینده‌ی بشریت صحبت می‌کند، شده است تا تأکید کند که تمامی مشکلات امروز جهانی‌اند و اینکه فقط با همکاری نزدیک میان تمام حکومت‌ها حل خواهد شد. نظم نوین اقتصاد جهانی که کشورهای توسعه‌نیافته برای تحققش فشار وارد می‌آورند، و به صورتی خواسته‌ای کلی است که توسط همه‌ی انسان‌های با نیت خیر در کشورهای توسعه‌یافته پذیرفته شده است و گاهی اوقات حتی زمانی که توسط حکومت‌ها بیان می‌شود، به یکی دیگر از همان گرایش‌های عام تبدیل می‌شود. همانطور که قبلاً تأکید کردم، به هر حال، ما از واقعیت بخشیدن به این ایده‌آل‌های والا در زمینه‌هایی که در این سخنرانی پوشش دادم، بسیار دور هستیم و در اینجا تلاش می‌کنم تا توضیح دهم که چرا و چگونه.

حتی خارج از بحران‌های نفت، غذا و افزایش جمعیت و در کنار آنها، خطرات قریب‌الوقوع دیگری که در حال اوج‌گیری است، در دنیا وجود دارد. طول کشیدن مذاکرات تسلیحاتی، مسابقه‌ی تسلیحاتی بین ابرقدرت‌ها را متوقف نکرده و به افزایش نظامی‌شدن اقتصاد ملی در کشورهای توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته منجر شده است. محاسبه شده که هزینه‌ی تسلیحاتی از کل تولیدات در تمام کشورهای توسعه‌نیافته، اگر همگی با هم در نظر گرفته شوند، فراتر رفته است. این هزینه‌های هنگفت به احتمال یقین به خاطر استفاده‌ی غیرضروری و بیش از حد



آسیب‌رسان به منابع بوده و من گفتم که در یک دنیای عقلانی، به مقدار زیادی باید کاهش یابد. همانطور که نشریات SIPRI، مؤسسه تحقیقاتی مستقل دربارهٔ صلح در استکهلم نشان داده، چشم‌اندازها برای چنین تغییری، سال به سال بدتر می‌شود. هنوز صلح به جنوب شرق آسیا یا خاورمیانه بازنگشته است. مشاهده‌گران ذی‌صلاح انتظار دارند که جنگ‌های تمام‌عیار ممکن است مجدداً شعله‌ور شوند که در این صورت خطر تصادم ابرقدرت‌ها را نیز در پی دارد. تشنج‌زدایی که درباره‌اش تبلیغ می‌شود، حاوی پرهیز از زبانی سوءاستفاده‌گر بین ابرقدرت‌هاست که همگی به نفع ایالات متحده و از جانب او صادر می‌شود، اما در رابطه با مناسبات آنها چندان تغییری حاصل نشده و آیندهٔ این تشنج‌زدایی در ابهام قرار دارد.

من نیز دربارهٔ موفقیت زودرس در بیشتر کشورها در فائق آمدن بر رکود توری امیدوار نیستم. تحت این شرایط، حتی اگر رضایت‌مندی کمابیش مختصری دربارهٔ بازیافت درآمدهای نفتی را بتوان سازماندهی کرد، امیدها برای یک سیستم پولی باثبات حتی نسبت به همین چند سال پیش، از وضعیت رضایت‌آمیز به دور است، زمانی که بیشترین امیدواری ما می‌تواند برای حفاظت بخشی از بازگشت [های سرمایه] به خاطر حمایت‌گرایی افراطی و دفاع از خود همانند دههٔ سی باشد، تلاش‌ها برای ادامهٔ کار به منظور شکستن موانع تجاری بین کشورهای توسعه‌یافته صورت‌بهرنجی به خود می‌گیرد.

ادامهٔ نظامی‌گری اقتصادها در تمامی کشورها و ناکامی قابل پیش‌بینی برای ایجاد اقتصاد و ارتباط‌های مالی طبیعی‌تر در جهان، مطمئناً برای پیشرفت در همکاری حکومت‌ها برای مبارزه با تهدید به فقر برای بیشتر کشورهای توسعه‌نیافته، که من در این سخنرانی درباره‌شان صحبت کردم، امیدوارکننده نیست.

اما نگرانی‌هایی در ورای و فراتر از تمامی این مسائل وجود دارند. از خود می‌پرسم که چه بر سر ارزش‌گذاری‌های اخلاقی مردم آمده است. در جنگ‌هایی که برای حفظ جمعیت شهروند ایجاد شده‌اند، کمترین احترام به قوانین بین‌المللی گذاشته می‌شود. جنگ غیرقانونی، غیراخلاقی و خشن آمریکا در جنوب شرق آسیا برای مدت‌ها به عنوان اوج این روند از جنگ جهانی اول بدین سو، در خاطره‌ها باقی می‌ماند. فعالیت‌های تروریستی توسط گروه‌های سازماندهی شده‌ای وجود دارد که توسط برخی حکومت‌ها تأمین می‌شوند و از جانب دیگر حکومت‌ها با هیچ اعتراض مؤثری مواجه نمی‌شود.

شکنجه در تعداد رو به افزایشی از کشورها، به اقدامی عادی برای پلیس تبدیل شده است، تقریباً در همه کشورها، جرم و جنایت رو به افزایش است. گستردگی استفاده از مواد



مخدر، که چند دهه پیش مشکلی جدی به شمار می‌رفت، آنطور که ما می‌دانیم به طرق مختلف، علت مستقیم افزایش خشونت و جنایت بوده و نشان‌دهنده افزایش ضد اجتماعی شدن و بی‌قانونی است.

آگاهی بیشتر از این نوع توسعه، به خاطر مؤثرتر شدن وسایل ارتباطی، بر هر کسی فشار مضاعف وارد می‌کند. طبقات گسترده عموم مردم آمریکا با دیدن تلویزیون، به خشونت‌هایی می‌نگرند که توسط حکومت خودشان در ویتنام صورت گرفته است. افراد نه چندان زیادی اعتراض می‌کنند و بسیاری دیگر اکنون تلاش می‌کنند به زندگی خود ادامه دهند و فراموش کنند.

تا چه اندازه همه اینها نتیجه کمتر حساس شدن ما از نظر اخلاقی بوده است؟ آیا احساسات خاموش شده ما درباره شفقت انسانی ما را به بی‌تفاوتی فرصت طلبانه کشانده است؟ اگر چنین باشد، این نیز بخشی از توضیح برای خونسردی افراد است زمانی که آنان با مسائل و رنج کشیدن‌ها و مرگ‌ها در فقیرترین کشورها روبرو می‌شوند، که این خود اثرات بحران‌های نفت، غذا و افزایش جمعیت است.

به طور کلی، سوای چنین گسترده کردن مفهوم ما از این مشکلات جهانی که من تلاش کردم تا در این سخنرانی آنها را تحلیل کنم، این مسائل به خودی خود، بی‌اندازه پیچیده‌اند. به عنوان یک اقتصاددان نهادگرا، که مجبور است توسعه را به عنوان حرکتی کلی از سیستم سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در نظر گیرد، و با تلاش برای بررسی مسائل در یک مجموعه جهانی، باید قضاوت‌هایی را بر مبنای انواع گوناگونی از شرایط انسانی بیان کنم. هرچند بر مبنای بررسی‌های بسیار واقع‌گرایانه، بیش از آن چیزی که می‌توانستم برای این سخنرانی رویش حساب کنم، نیروی کار را مبنای این قضاوت‌ها قرار دادم، اما بیشتر [صحبت‌ها و مطالعات]، آزمایشی و تجربی باقی ماندند و به هر حال، از دقیق، یقینی بودن و وضوح کامل به دور هستند.

این ایراد بر گردن من نیست. اول، بدان خاطر که بسیاری از شرایطی که درباره‌اش صحبت می‌کنم، تعریف مناسبی از قبل نداشته‌اند و تعریف آن اصولاً دشوار بوده است و واقعیت دیگر آن است که ضرایب وابستگی درونی بین تمامی تغییرات شرایط درون یک سیستم بسیار به ندرت با دقت کم‌کی شناخته شده است. تحلیل‌گر مختار است تا از هر دانشی که می‌تواند کسب کند، استفاده نماید، حتی اگر به شکل دقیقی که اقتصاددانان در تلاش برای کسب آنها هستند، نباشند. زمانی که با موضوعات گسترده‌تری سروکار داریم، اقتصاددانان اغلب این



دانش را با محدود ساختن چشم انداز خواسته‌ها به دست می‌آورند. این کار البته، تحلیل را کمتر مرتبط، کافی و مناسب و واقع‌گرا می‌سازد به ویژه در دنیای پراشتهاب کنونی. حتی اگر دیدگاه من می‌بایست تاریک باشد، درباره توسعه علم خود، امیدوارم. ما می‌توانیم با انتقاد فراوان به صورتی منطقی افکار خود را به چالش کشیم و آن را از یک شکل شدن فرصت طلبانه منزه کنیم، و ما می‌توانیم دیدگاه خود را گسترده‌تر کنیم. هر چیزی می‌تواند مورد مطالعه قرار گیرد. ما آزادیم تا دانش خود درباره جهان را گسترش دهیم و کامل گردانیم که البته محدودیت ما تعداد دانشمندان در حال کار و البته میزان پشتکار آنان و گشوده و روشن بودن آنان برای رویکردهای تازه است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

